

تحلیل مضامین شعری بودلر بر اساس نظریه روان‌کاوی فروید

نجیبه کریمی^۱

محبوبه فهیم کلام^۲

چکیده

نقد ادبی در دوران معاصر از اهمیت بالایی برخوردار است. یکی از شاخه‌های نقد ادبی، نقد روانشناختی است که زیگموند فروید پدر روان‌شناسی مدرن، بنا نهاده است. نقد روانشناختی می‌کوشد با تکیه بر اصول و مبانی روانشناسی، محرک‌ها و هیجانان روحی و عوامل مؤثر بر آفرینش یک اثر ادبی را با استفاده از خود آثار و از سویی به کمک زندگی‌نامه شاعر یا نویسنده بازشناسد. شارل بودلر، شاعر فرانسوی پرآوازه‌ی قرن نوزدهم میلادی، انسانی درونگرا، پریشان، افسرده و دلزده از زندگی است که با هدف پی بردن به حقیقت هستی و رسیدن به دنیای ایده‌آل، همواره در جست‌وجوی آرمان‌شهری است که در آن بیاساید. در این پژوهش، اشعار شارل بودلر بر اساس دیدگاه‌های روان‌کاوی فروید بررسی شده است تا بتوانیم علت پریشانی، افسردگی و یأسی که در شعر بودلر جاری است را بیابیم.

واژگان کلیدی: شارل بودلر-فروید-نقد روان‌کاوی-مرگ

دوره چهاردهم شماره ۱۸، بهار و تابستان ۱۳۹۶

۱. دانشجوی دکترا، گروه زبان و ادبیات فرانسه، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران

najibekarimi@gmail.com

۲. دانشیار، گروه زبان و ادبیات فرانسه، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران.

mahramin2004@yahoo.com

مقدمه

شارل بودلر بی‌تردید یکی از زبده‌ترین شاعران قرن نوزدهم میلادی و نیز از مطرح‌ترین ادیبان مکتب سمبولیسم است. وی در زمره‌ی اندیشورانی است که جهان را مجموعه‌ای از نمادها و رسالت شاعران را، رمزگشایی از آن می‌داند. بودلر، شاهد تجربه‌های فراوانی در دنیای ادبیات و هنر است. از سویی رمانتیسم سرشار از غنا و احساس و از دیگر سوی پاراناسین‌ها که در پی زیبایی هنر برای هنر هستند و در برابر شکل و ساختار سر تعظیم فرود می‌آوردند. بودلر در آن برهه، راه سوم یعنی تخیل فراواقع‌گرایی (imagina-tion surréaliste) را برگزید. و با معرفی این مکتب جدید در صدد بود تا مرزهای واقعیت را درنوردد و ورای واقعیت را تجربه کند.

شارل بودلر در شهر پاریس پا به عرصه‌ی وجود نهاد. او از اوان کودکی به دلیل مرگ پدر و مشکلات خانوادگی و احساس ناامنی، به افکار کودکانه و دنیای تخیل پناه برد. در دوران جوانی، معشوقه‌اش "ژان دووال" (Jeanne Duval) الهام‌بخش اشعار وی است؛ ولی بودن در کنار این معشوق زمینی نیز ره‌آوردی جز اضطراب به‌همراه نداشت. برای گریز از شوم‌بختی، سفر به دور دست‌ها را پیشه کرد. سفر به هند، برای او مبنایی برای تجربه‌ی دنیای خیالی شاعرانه از طبیعت، دریا و کشتی شد. گرچه وی شاعری طبیعت‌گراست، ولی چون در دامان آن به آرامش مطلوب دست نیافت، طبیعت را تباه می‌پنداشت. از نظر او، طبیعت، نشانه‌ی سقوط انسان است که جذابیتی شوم دارد و در نهایت، چنین نتیجه می‌گیرد که زمزمه‌های زمینی، بازتاب تیره‌بختی بشر است و انسان نمی‌تواند با عشق زمینی از چنگ رنج‌های دنیوی بگریزد؛ از این رو، روح او در جستجوی بهشتی است که در آن بیارامد (فهمیم کلام ۱۳۸۸: ۱۲۷).

با بررسی و مطالعه مجموعه آثار بودلر در می‌یابیم که درونمایه و جوهر اصلی شعر او در بردارنده‌ی بدبینی، یاس، نومیدی و افسردگی است. بودلر انگیزه‌ی زندگی را، نزدیک‌شدن بیشتر به مرگ می‌داند که تنها مرگ است که می‌تواند وی را از این دنیای سراسر غم و اندوه رهایی بخشد. ولی علت این یاس، نومیدی و افسردگی چیست؟ روانکاو با بررسی ریشه‌های روانی، دلایل پیدایش این ناامیدی را بیان می‌کند. روانکاو روش درمانی صرف نیست بلکه به تجزیه و تحلیل خصوصیات روانی فرد - اعم از بیمار یا تندرست - می‌پردازد. فروید بر این باور است که "امروز دیگر روان‌کاو، تنها یک روش درمانی نیست، بلکه با تجزیه و تحلیل خصوصیات روانی

مردم سالم، وارد میدان پهناور علوم انسانی شده و توجه خاص و عام را به سوی خود جلب کرده است." (فروید، ۱۳۸۲: ۶)

لذا کار نقاد روان‌شناس واکاوی روان است. نصرالله امامی در این باره می‌نویسد: "بی‌آنکه مدعی شویم که تمام جوانب و جنبه‌های یک اثر می‌تواند در پرتو نقد روان‌شناختی مورد مطالعه قرار گیرد، اما اعتراف می‌کنیم که نقد روان‌شناختی قادر است تا بعضی از جوانب و ابعاد اثر را که نقد ادبی در گذشته مورد غفلت قرار داده است، برای ما تفسیر کند." (امامی، ۱۳۷۷: ۱۳۰)

فروید در سده‌ی بیستم میلادی، پرچم‌دار نقد روان‌شناختی بود. زمانی که وی، دو رساله‌ی معروف خود را درباره‌ی "هولدرن" و "لئوناردو داوینچی" نوشت، به تبعیت از او، صدها کتاب و رساله در شرح و تحلیل روان‌شناختی آثار مختلف نوشته شد و بیشتر نقادان اقناع شدند که شیوه‌هایی چون رویکرد نقد زیباشناختی یا اخلاقی به تنهایی برای نقد اثر، کافی نیستند.

درباره روان‌شناختی شخصیت شارل بودلر، مقالاتی نوشته شده است که در آنها "شخصیت‌شناسی" وی، محور اصلی بحث بوده است. ولیکن بر آنیم تا با کاربست نظریه روان‌کاوی فروید، به تفاوت مفهوم "شخصیت‌شناسی" و "روان‌کاوی شخصیت"، به تحلیل مضامین برجسته‌ی شعری او و سپس به مقوله روان‌کاوی شخصیت شارل بودلر بپردازیم. جامعه‌ی آماری این پژوهش دیوان "گل‌های رنج" شارل بودلر است و نمونه‌ی آماری نیز آن دسته از اشعار بودلر می‌باشد که در چارچوب نقد روان‌شناسی مورد مطالعه‌ی ما قرار می‌گیرد. روش کار، پژوهش کتابخانه‌ای و اسنادی است. نخست نظریات روان‌شناسی فروید که با محتوای اشعار بودلر مناسبت و مطابقت دارد، توضیح داده می‌شود، سپس شعر بودلر در آن مورد طرح و بررسی می‌گردد.

شخصیت و روان‌کاوی شخصیت

"شخصیت" عبارت است از مجموعه الگوهای رفتاری و فکری نسبتاً ثابت و پایدار که منجر به کنش و یا واکنش هر فرد در موقعیت‌های مختلف می‌شود و به موجب آن هر فرد با افراد دیگر متمایز می‌شود. تشخیص این الگوها به عهده‌ی روان‌شناسان می‌باشد. در واقع روان‌شناس با مشاهده‌ی رفتار و هیجانات و مسیر زندگی فرد که بی‌تردید از اندیشه‌ی وی سرچشمه می‌گیرد، به تشخیص شخصیت فرد می‌پردازند؛ اما روان‌کاوی

شخصیت "دلیل" را بررسی می‌کند. به بیان دیگر، شکل‌گیری هر شخصیت بستگی به عوامل محیطی دارد که فرد در آن رشد کرده و روان فرد از آن تاثیر پذیرفته است، بررسی و تشخیص این عوامل "روان‌کاوی" نامیده می‌شود. "روان‌کاوی"، در واقع تحلیل روان شخص است که در آن عمیقاً به ناخودآگاه فرد پرداخته می‌شود. شایان ذکر است که روان‌کاوی در پی آن است که به علت و زمینه مشکل فرد پی ببرد، ناخودآگاه وی را کنکاش کند تا بتواند تعارضات فرد را به حداقل برساند. از آنجایی که عوامل محیطی تاثیر بسزایی روی شخصیت و روان هر فرد دارد باید این عوامل را شناخت. این عوامل تمام محیطی که انسان در آن زیسته است، اعم از فرد و یا جامعه، را در برمی‌گیرد. وظیفه روان‌کاو این است تا با جست‌وجو در کودکی، خصوصیات خانوادگی، پدر و مادر، محیط خانواده و مدرسه، محیط رشد کودکی فرد و به‌طور خلاصه تمامی آنچه که ناخودآگاه فرد را شکل داده، کشف کند.

نهاد، من و فرامن

فروید برای روان‌کاوی افراد، روان یا ذهن انسان را به سه قسمت تقسیم می‌کند: نهاد، من، فرامن. به اعتقاد او:

نهاد (که میل شهوت و دیگر امیال را دربرمی‌گیرد)، فرامن (یا فراخود) (درونی‌سازی معیارهای اخلاقی و عرفانی)، و من (یا خود) (که تلاش می‌کند تا به نحو احسن ستیزهای میان خواسته‌های سیری‌ناپذیر نهاد، نیازهای ارضاء‌نیافتنی فرامن و امکان‌های محدود ارضاء - که دنیای واقعیت آن‌ها را فراهم می‌آورد- را حل کند). (آبرامن، ۱۳۸۴: ۱۵۷)

چنان که آمد نهاد، مرکز غرایز مشترک بین انسان و حیوان است. این قسمت از اصل لذت پیروی کرده و هیچ حد و مرزی را نمی‌شناسد، از موازین اجتماع و اصول اخلاقی به دور است و تنها با من و یا فرامن مهار می‌شود. بر اثر برخورد نهاد با واقعیت و دنیای خارج "من" به وجود می‌آید. "من" برای کاهش تنش نهاد و رسیدن به لذت از عقل کمک گرفته و با در نظر گرفتن شرایط بیرونی، خواسته‌های نهاد را عملی می‌کند. فرامن که من برتر و یا فراخود نیز نامیده می‌شود سومین و عالی‌ترین سطح شخصیت است که تنها به دنبال راهی برای رسیدن به کمال است. برای این سطح،

لذتی که برای نهاد در اولویت است، ارزشی ندارد. فرامن همان وجدان است که نمودار ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی است. این سطح همواره با نهاد و من مخالفت می‌ورزد؛ چرا که باید از "من" ممانعت کند تا هدف نهاد که همان لذت است را اجابت نکند. در این میان "من" در تنگنا قرار می‌گیرد چرا که از سویی باید به خواسته‌های غریزی نهاد پاسخ دهد و از سوی دیگر به اصول اخلاقی "فرامن" پایبند باشد. اگر "من" نتواند این تضادها را برطرف کند سلامت روانی فرد به خطر می‌افتد. (فروید، ۱۳۴۲: ۱۳۲)

شارل بودلر همواره در کشمکش میان نهاد و فرامن است. یکی از دوستانش به نام نارسیس آنسل (Narcisse Ancelle) او را خشمگین می‌سازد:

"خشم او وحشتناک است. در یک روز پنج‌نامه به مادرش می‌نویسد و ششمی را فردای آن روز. در نخستین‌نامه، علناً می‌گوید که می‌خواهد به او اهانت کند. "آنسل فلک‌زده‌ای که من در برابر زن و بچه‌هایش به او اهانت خواهم کرد. من ساعت چهار صبح به او سیلی می‌زنم (و الآن ساعت دو و نیم است..)" اما در ساعت ۴ یک یادداشت دیگر: "من امروز به نویی (Neuilly) نخواهم رفت. می‌پذیرم که پیش از انتقام صبر کنم." (..) هرچند در یادداشت زیر صفحه، شاید به دلیل اینکه نمی‌خواهد به نظر برسد که کوتاه آمده است، می‌افزاید: "تا این لحظه با دو نفر درباره‌ی آن‌چه می‌خواهم انجام دهم مشورت کرده‌ام. کتک زدن یک پیرمرد در خانواده‌اش کار زشتی است..". بعد از بخشی که نقل کردیم، می‌نویسد: مرا در چه مخصصه‌ای انداخته‌ای، خدای من!" (سارتر، ۱۳۸۴: ۱۵) "نهاد" از موقعیتی خشمگین است و برای آرام شدن راه اهانت را برمی‌گزیند ولی از طرف دیگر "فرامن" اصول اخلاقی را به "من" یادآوری می‌کند و کشمکش آغاز می‌شود.

شعر "به خوانندگان" که آغازگر دیوان گل‌های رنج است، به خوبی نمایان‌گر وجود این کشمکش در اثر وی نیز می‌باشد:

نادانی و خطا، گناه و لثامت / روح ما را تسخیر می‌کنند و تن ما را می‌فرسایند
گناهانمان سختند و توبه‌هامان سست / تاوان اعترافاتمان را سخت می‌دهیم.
آدمی (من) برای ارضاء "نهاد" دست به کاری می‌زند که فرامن آن را گناه، خطا و نادانی می‌داند ولی "من" در پی جبران آن برمی‌آید و راه توبه را در پیش می‌گیرد. در همین شعر بودلر اعتقاد دارد که شیطان همواره تمامی انسان‌ها را به پلشتی و گناه می‌کشاند و باید از آن دوری کرد:

دیوی است کریه‌تر و خبیث‌تر و پلیدتر
چراکه نه جنبشی تند می‌کند و نه فریادی بلند می‌کشد
به میل خود زمین را به ویرانه بدل می‌کند
و به خمیازه‌ای جهان را می‌بلعد.

تعارض میان فرامن و نهاد، نه تنها در مضمون اشعار، بلکه در عنوان دیوان اصلی شعر بودلر نیز آشکار است. "گل‌های رنج" که از دو واژه "گل" (fleur) و "رنج، بدی" (mal) تشکیل شده است، علاوه بر اینکه به مسئله‌ی والایش اشارت دارد و بیانگر دیدگاه زیبایی‌شناختی بودلر است؛ بیان‌گر تعارض میان خیر و شر نیز است که بین نهاد و فرامن وجود دارد. نکته جالب آن که سارتر در کتاب *بودلر می‌نویسد*: "در بررسی عمیق‌تر زندگی و آثار شاعر، آن‌چه شگفت‌انگیز می‌نماید، این است که وی مفاهیم اخلاقی خویش را از دیگران گرفته و هرگز آن‌ها را زیر سوال نبرده است (..) بودلر زندگی شدیداً اخلاقی دارد. دائم از پشیمانی به خود می‌پیچد، هر روز احساس گناهی زجرآور در رنج است، تا جایی که برخی گمان برده‌اند او بار خطاهایی پنهان را بر دوش می‌کنشیده است." (سارتر، ۱۳۸۴: ۲۱)

بنا بر نظریات فروید، این کشمکش و تعارض شدید بین فرامن و نهاد، عامل مهمی در پریشانی روحی و افسردگی به شمار می‌آید (فروید، ۱۳۹۱: ۲۸) شعر "مرد شادمان"، "خون‌آشام" و "چه خواهی گفت امشب" نمونه‌هایی هستند که در آن افسردگی و تنهایی نمود می‌یابد:

می‌خواهم در زمینی گل‌آلوده و پرحلزون
به دست خود گودالی ژرف بکنم
تا آسوده استخوان‌های فرسوده‌ام را در آن بچینم (..)
بی سرزنش میان ویرانه‌ی پیکرم بروید و بگویید
هنوز هم آیا رنج دیگری است

برای این تن فرسوده‌ی بی‌جان، مرده‌ای میان مردگان؟ (Baudelaire, 1955: 104)
فروید اعتقاد دارد که همه‌ی پسران خردسال، حس رقابت با پدر خود را دارند که آن را عقده‌ی ادیپ نام نهاد. این کلمه برای اولین بار توسط فروید در کتاب "تفسیر خواب‌ها" وارد علم روان‌شناسی و سپس ادبیات شد. انتخاب این کلمه بر مبنای سرگذشت شخصیت اسطوره‌ای ادیپ بود که بر اساس آنچه در تقدیر او و پدرش پیش‌بینی شده

بود، پدرش را کشت و با مادرش ازدواج کرد. بنا بر نظریه‌های سنتی فروید، در مرحله ادیپی، پسر احساس می‌کند که انضباط و استقلالی که پدرش از او می‌خواهد او را تهدید می‌کند. پسر تا اندازه‌ای آگاهانه، اما بیشتر در سطح ناخودآگاه پدر را رقیبی برای عشق مادرش می‌شناسد. با سرکوب احساسات جنسی نسبت به مادر، و پذیرش پدر به عنوان موجودی برتر، پسر خود را با پدر همانند می‌داند و از هویت مردانه خود، آگاه می‌شود. حال این‌که در آن سن حساس، و پس از مرگ پدر، با نزدیکی بیش از پیش بودلر به مادر، ناگهان ناپدیری وارد خانواده می‌شود و توجه مادر به او کمتر از گذشته شده است. دیری نمی‌پاید که او برای ادامه تحصیل از خانواده جدا و حکم تنهایی را برای خود ابدی می‌بیند. کشمکش یادشده و افسردگی تا جایی پیش می‌رود که بودلر دست به خودکشی می‌زند و هدف آن را در نامه‌ی معروف خود در سال ۱۸۴۵ اینگونه تبیین می‌کند: "من خودم را می‌کشم چون برای دیگران بی فایده‌ام و برای خودم خطرناک."

والایش/تصعید (Sublimation)

در مبحث روان‌کاوی شخصیت، وجود مکانیزم "تصعید" (sublimation) بسیار مورد توجه است. بنابر عقیده‌ی فروید، هنگامی که تعارضات و ناکامی‌های یک فرد، صورتی جامعه‌پسند به خود بگیرد، یا مثلاً به شکل هنر و ادبیات متجلی شود، تصعید صورت گرفته است. (فروید، ۱۳۴۲: ۸۸)

فروید معتقد بود غالب هنرمندان، شاهکارهای هنری خود را با تصعید عقده‌ها و امیال واپس‌زده‌ی خود، خلق کرده‌اند. خود وی در این باره می‌نویسد: "والایش سابق‌ها، یکی از جنبه‌های بسیار برجسته‌ی تکامل تمدن است و این امکان را به وجود می‌آورد که فعالیت‌های عالی روانی، علمی، هنری و ایدئولوژیک، یک چنین نقش پر اهمیتی را در زندگی ایفا کنند. در نظر اول، ممکن است بگوییم که والایش، سرنوشتی است که فرهنگ به سابق‌های ما تحمیل می‌کند." (فروید، ۱۳۸۳: ۶۰)

در آثار شارل بودلر، هر جا که سخن از تعالی فکر و روان است، رد پایی از والایش به چشم می‌خورد. جایی که ذهن شاعر در جست‌وجوی دنیایی دیگر است، تا شاید در آن بهشت گمشده تمام مشکلات و کمبودهایش پایان یابد. شارل بودلر تمام تنهایی کودکی و انزوای بزرگسالی خود را در قالب شعر می‌ریزد. ژان پل سارتر در ابتدای

کتاب بودلر می‌نویسد:

هنگامی که پدرش مرد، بودلر شش سال داشت. او مادرش را پرستش می‌کرد. مجذوب و مورد توجه و مراقبت، هنوز نمی‌دانست که به عنوان یک شخص وجود دارد. بلکه خود را در جسم و جان مادر پیوسته می‌دید، در نوعی شرکت بدوی و عرفانی، او غرق در گرمای لطیف این عشق دوسویه بود. آنجا فقط یک خانه بود و یک خانواده. یک زوج، با عشقی ممنوع. او بعدها می‌نویسد: "من همواره در تو می‌زیستم. تو فقط به من تعلق داشتی. تو در آن واحد، یک بت و یک دوست بودی." (سارتر، ۱۳۸۴: ۶) ولی پس از همین مدت کوتاه، مهم‌ترین برهه از زندگی شاعر فرا می‌رسد. در پی ازدواج مجدد مادر، روح او ترک برمی‌دارد و آثار این رویداد برای همیشه بر فکر و شعر بودلر جاری می‌ماند. در این مورد شکوه‌اش پایان‌ناپذیر بود تا جایی که در نامه‌ای به مادرش می‌نویسد: "وقتی کسی پسری مثل من دارد- مثل من، به کنایه بیان می‌شود- دوباره ازدواج نمی‌کند." (سارتر، ۱۳۸۴: ۷)

این اتفاق کلید تمام مشکلات روحی بودلر است. او که تا قبل از ازدواج مادر، تجربه‌ی خوبی از زندگی خانوادگی داشته است؛ با ورود ناپدری، زندگی، همچون جزئی، پس نشسته بود و او را تنها برجای می‌گذارد. بودلر در "قلب برهنه من" با اندیشیدن به آن دوران می‌نویسد: "احساس تنهایی از کودکی. علی‌رغم خانواده و مخصوصاً در میان همشاگردی‌ها، احساس سرنوشتی جاودانه تنها." بودلر در شعر ناقوس‌های شکسته این‌گونه می‌سراید:

اما مرا دلی شکسته است که به گاه ملال / آن دم که می‌خواهد با نغمه‌های خویش
فضای سرد شبانگاه را پر کند / چه بسا صدای از توان افتاده‌اش
ناله زمخت زخم‌خورده‌ای را ماند / که بر لب دریای خون، زیر تل مردگان
فراموش می‌شود، و بی هیچ جنبشی / جان می‌دهد در رنج بیکران خویش؟ (Baude-
laire, 1955: 106)

در حقیقت تصعید، واکنش یا مکانیسمی دفاعی است که روان آدمی در مواجهه با اضطراب نشان می‌دهد. اضطرابی که نتیجه قرار گرفتن در شرایط تعارض بین نهاد، من و فرامن است.

اضطراب

اضطراب حالتی از تنش است که ما را برای انجام دادن کاری باانگیزه می‌کند. اضطراب از تعارض میان نهاد، من و فرامن برای کنترل انرژی روانی موجود، به وجود می‌آید. فروید معتقد است در صورتی که من شدیداً تحت فشار باشد، اضطراب به وجود می‌آید. وی سه نوع اضطراب، که از سه منشأ متفاوت سرچشمه می‌گیرند را مطرح می‌کند. دوان شولتز (Duane Schultz) این دسته‌بندی را این‌گونه شرح می‌دهد:

۱. اضطراب واقعی یا عینی: رفتار ما را برای گریختن از خطرهای واقعی و محافظت کردن از خودمان هدایت می‌کند. وقتی که این تهدید، دیگر وجود نداشته باشد، ترس ما فروکش می‌کند.
۲. اضطراب روان رنجوری: این نوع از اضطراب، ریشه در کودکی دارد.
۳. اضطراب اخلاقی: این نوع از تعارض بین نهاد و فرامن ناشی می‌شود. در واقع، این ترس از وجدان است. شکل حاد آن در فرد باعث پیدایش عقده‌ی گناه می‌شود.

فروید معتقد بود که فرامن، خواهان عذاب و حشتناکی برای تخلف از اصولش است. این نوع اضطراب نیز همچون اضطراب روان رنجوری، ریشه در واقعیت دارد اضطراب به شخص هشدار می‌دهد که اوضاع درون شخصیت، آن‌گونه که باید مساعد نیست. اضطراب همچنین موجب تنش در ارگانیزم می‌گردد و همچون گرسنگی و تشنگی که فرد برای ارضای آن برانگیخته می‌شود، به شکل یک سایق (محرک)، عمل می‌کند.

در روایات ادبی، اضطراب اغلب ناشی از احساسی است که ما در هنگام قرار گرفتن در شکسته‌گی مکانی (مثل قرار گرفتن بر لبه یک پرتگاه) یا شکسته‌گی زمانی (مانند نیمه‌شب) تجربه می‌کنیم. به عقیده بودلر که خود نیز دچار چنین مشکلی است، "پاسکال گودالش را با خود حمل می‌کرد". چیزی جذاب و در عین حال اضطراب‌آلود در پرتگاه وجود دارد. بنژامین فوندن (Benjamin Fondane) تجزیه و تحلیلی که بر کتاب گل‌های رنج بودلر انجام داده است را "تجربه‌ی گودال (پرتگاه)" می‌نامد. مفهوم پرتگاه همواره با اضطراب همراه است، اضطرابی که اغلب زاینده‌ی احساساتِ ناشی از حضور در شکسته‌گی زمانی یا مکانی است. مانند نیمه‌شب یا ایستادن بر لبه‌ی یک پرتگاه. فرد محکوم که در داستان کوتاه چاه و آونگ اثر ادگار آلن پو به تصویر کشیده شده است، پلکان‌هایی را می‌پیماید که "مرا در سکوت به پایین می‌برند. باز هم پایین. خیلی پایین، تا

لحظه‌ای که سرگیجه‌ی وحشت‌ناکی از تصور این فرود بی‌پایان نفس مرا تنگ می‌کرد". صور خیال پو در بیان اضطراب، را بودلر نیز به‌کار می‌برد. زمان برای بودلر نه می‌تواند منحنی و مدور باشد و نه به صورت خط، بلکه همانند مارپیچ است. در حال سقوط در گودال زمان، وجود، گرفتار در گردابی که همانند ریسمان‌های مرطوبی دورتادور سینه‌اش را گرفته‌اند، به تدریج خفه می‌شود. گودالی که سر و ته ندارد. "و روح من همیشه با سرگیجه‌ای آزاردهنده در حسرت فنا شدن و کرحی". سرگیجه، نوعی از گیجی است که چه از دیدن پرتگاه به وجود آید و چه از دیدن آسمان: "تو چه از آسمان بیایی چه از جهنم، فرقی نمی‌کند". جاذبه و کشش یکسانی انسان را به سمت اعماق یا ارتفاعات زیاد می‌کشاند: "آسمان‌های روحانی، لاجورد دست‌نیافتنی روشن می‌شود و تیره می‌گردد با جذب گودال". و این همان تجربه عمق و یا ژرفا است که همراه با نوعی اضطراب است.

کلمات "اضطراب" و "احتضار" در آثار ادبی به یک مفهوم به‌کار گرفته شده‌اند. (رستگار، ۱۳۸۵: ۱۱۱) بودلر نیز در دفترچه خاطراتش می‌نویسد:

"همیشه حس می‌کردم در پرتگاه سقوط می‌کنم، نه تنها در خواب، بلکه در عمل، در رویا، در خاطرات، در ندامت، در پشیمانی، در آرزوهایم، در اوج زیبایی، .. من این حس را با لذت و درد پرورش دادم، و همیشه از آن می‌ترسیدم.. " (Baudelaire, 1975: 688)

همان‌گونه که در بخش قبلی به آن اشاره شد، مفهوم پرتگاه همواره با اضطراب و ترس همراه است و جست‌وجوی ترس یک فعالیت اغراق‌آمیز فکر است. روح در این راه، با تمایل به بی‌نهایت، انسان را در موقعیتی خطرناک قرار می‌دهد. منظور از خطر در اینجا، خطر تخریب درون (conscience)، روح و روان و عقل است. در واقع، پرتگاه نماد بی‌نهایت است، بنابراین می‌توان گفت یادآور مرگ است؛ تحسین و پذیرش پرتگاه در حقیقت بیانگر تحسین و پذیرش شاعر از مرگ است. (اورفیلا، ۲۰۰۲: ۳۴۸)

در "گل‌های رنج" این واژه جانشین پربسامدی برای واژه‌ی "مرگ" است:

"من به تو، تنها کسی که دوست دارم

از ژرفای پرتگاهی که دلم در آن افتاده

التماس می‌کنم به من رحم کن.

اینجا جهانی غمگین در افقی سربی رنگ است

که وحشت و بی‌حرمتی در آن موج می‌زند. " (Baudelaire, 1955: 51)

در شعر بالا، واژه‌ی پرتگاه با واژه‌ی "دل" همراه شده است و مضمون اندوه را به ذهن مخاطب القا می‌کند. این واژه، نخستین مفهومی را که به ذهن متبادر می‌کند "سقوط" است که با واژه‌ی "افتادن" هم‌معنا می‌شود.

"پرتگاه ملال" یک اضافه‌ای استعاری است که اوج ملال شاعر را به تصویر می‌کشد و در واقع همان دشمن جاوید و یا خطری است که وی را به کام خود می‌کشد:
"و کاملاً در پرتگاه ملال غرق شو" (Baudelaire, 1955: 58)

لیکن تنها راهی که می‌تواند او را از این ملال رهایی دهد، مرگ است. دشمن جاوید بودلر ملال است و مرگ تنها راه رهایی از این ملال! خطری که باید به جان خرید تا بهره‌ای رسید. و پرتگاه نقطه‌ی اوج اضطراب برای انتخاب این خطر است: سقوط و مرگ در این ابیات به وضوح بوی خطر به مشام می‌رسد:

"من تو را اینگونه دوست دارم، اگر تو امروز می‌خواهی

مانند ستاره‌ای افول یافته که از سایه روشن خارج می‌گردد،

به سوی جایی بروی که مملو از دیوانگی است

خوب است. دشمنه دلفریبت را از غلاف بیرون بکش" (Baudelaire, 1955: 58)

واژه ژرفا در برخی از اشعار، نمادی از پرتگاه است. واژه‌ی "ژرفا" با مضمون مرگ نه تنها پیوند می‌خورد، بلکه هم‌راستا و هم‌معنا می‌شود. رابطه‌ی این دو واژه در شعر زیر آشکار است:

"ای لسبوس که بوسه‌های تو به سان آبشار

درون پرتگاه‌های عمیق فرو می‌ریزد" (Baudelaire, 1955: 184)

و یا:

فرود آیی، فرود آیی ای قربانیان بیچاره

به کوره راه دوزخ فرود آیی

به اعماق پرتگاهی که جنایت‌ها

با صدایی طوفانی می‌جوشند." (Baudelaire, 1955: 155)

در این دو شاهد مثال، تلفیق واژگان "ژرفا و پرتگاه" زمینه را برای شاعر فراهم می‌سازد تا بتواند معنای وهم‌آلود مرگ را بهتر به ذهن مخاطب القا کند. در حقیقت بودلر با این تکرارها و بهره بردن موازی هر دو واژه در یک شعر، درصدد است مرگ را با جزییات آن به تصویر بکشد. او در پیچ‌وخم‌های روح بشری دقیق‌تر می‌شود و به رازی

دست می‌یابد و آن را نمادسازی می‌کند. از همین رو است که وی در اشعارش فضاهای مرموز و بی‌نهایت بزرگ را متصور می‌شود. تشدید مضمون پرتگاه با واژه‌ی "ژرفا" و سپس با واژه‌ی "بی‌نهایت" در شعری با عنوان "پرتگاه" در خور توجه است:

"پاسکال پرتگاه خود را دارد، و با وی حرکت می‌کند.

افسوس! همه چیز مهلکه است - کار، آرزو، رویا،

حرف! و روی بدن من که بارها از ترس صاف برخواست

حس می‌کنم باد گذشته است.

بالا، پایین، همه جا، ژرفا، سختی،

سکوت، فضای ترسناک و مسحور کننده..

در انتهای شب‌هایم خدا از دانش خود

طرح کابوسی چند بعدی و بدون رویا را زده است.

من از خواب می‌هراسم چنان که از یک چاله بزرگ

همه چیز وحشت مبهمی دارد و نمی‌دانیم ما را به کجا می‌برد؛

از همه پنجره‌ها فقط بی‌نهایت را می‌بینم

و روح من، از سرگیجه‌ای عذاب‌آور

به پوچی بی‌تفاوتی حسادت می‌کند." (Baudelaire, 1955 :208)

با دقت در این شاهد مثال، می‌بینیم که چینش واژگان "پرتگاه، مهلکه، ژرفا، فضای ترسناک، چاله‌ی بزرگ، بی‌نهایت و سرگیجه" اتفاقی نیست. در واقع، این شعر بیانگر ترس شدید و دنیای وهم‌آلود وی است. بودلر با سرودن اشعاری در وصف دنیای دیگر به هراس خود دامن می‌زند. در حقیقت می‌توان گفت مرگ برای او مفهومی مبهم دارد: از سویی مرگ منجی شاعر است که می‌تواند وی را از این دنیای کسالت‌بار رها کند و او را به آرمان‌شهری ببرد که همیشه در جست‌وجوی آن بوده است. از سوی دیگر، چهره‌ی مرگ، ترسناک است چرا که شاعر هیچ تجربه‌ای از مرگ و بعد از آن را ندارد. ولی آنچه مهم جلوه می‌کند، آن است که شاعر در تمام شرایط مرگ را ترجیح می‌دهد و حتی در انتظار آن نمی‌نشیند و خود به استقبال آن می‌رود، تسلیم زندگی می‌شود و برای رسیدن به آرمان‌شهر دست به خودکشی می‌زند. در اشعار این دیوان وی به خوبی پیداست که شاعر در حسرت دنیایی پاک و بدون بدی است، دنیایی که در آن زشتی و ناخالصی جایگاهی ندارد.

به هر روی، واژه‌ی "ژرفا" بعد خاصی از روان بودلر را آشکار می‌سازد. به ویژه وقتی این واژه با آرمان‌شهر شاعر در ارتباط است، چراکه در این واژه، دو قطب (بالا و عروج در مقابل پایین و هبوط) مفهوم پیدا می‌کند. بررسی و تقابل این دو واژه می‌تواند روحیه‌ی مرگ‌ستای شاعر را بیش از پیش برای خواننده آشکار سازد. در واقع، خواننده در اشعار بودلر عموماً با دو فضای متضاد (دو قطب) مواجه می‌شود: از سویی دنیای خاکی (زمین) که نماینده‌ی فضای واقع و حقیقی شاعر است و نوعی اسارت و تعفن را به ذهن القا می‌کند و از سوی دیگر آرمان‌شهر، نماینده‌ی دنیای تخیلی و پندارین شاعر است که نشان‌دهنده‌ی آزادی، قدرت و سیر به بی‌نهایت است. با وجود این‌که خواننده در همین دنیای واقعی زندگی می‌کند و آن را با همه ویژگی‌هایش درک می‌کند، ولی دنیای پندارین بودلر خواننده را به کشف آرمان‌شهر وامیدارد:

"در زمینی کثیف و پر از حلزون

می‌خواهم گودال عمیقی حفر کنم

که بتوانم در آن استخوان‌های فرسوده‌ام را به راحتی بگسترانم

و در عدم به مانند یک زالوی بی‌اهمیت بخوابم

من از وصیت و مقبره بیزارم(..)

ای کرم‌ها! ای همراهان سیاه بدون چشم و گوش

بیا بید برای یک مرگ آزاد و مسرت‌بخش" (Baudelaire, 1955 : 104)

بودلر در اشعار و آثار خود، واژه‌هایی را کنار هم قرار می‌دهد که بیانگر احساسات، اضطراب و درد هستند. در کشمکش و اضطراب یافتن آرمان‌شهری که مامن شاعر است تا در آن بتواند از درد و رنجی‌هایی یابد که نشأت گرفته از دوران کودکی است. به زعم "فروید"، اجتناب از بیان احساسات و شادی، از هراس و اضطراب سرچشمه می‌گیرد و آن را مانند محدودیتی در اعمال فرد که موجب به تعویق افکندن کنش‌های واقعی او می‌شود، می‌انگارد، فرد از آن‌جا که نمی‌خواهد خارج از هنجارهای حاکم اجتماع که در جوامع بسته و استبدادی چیزی جز حاکمیت نشانه‌ها و دلالت‌های عقده‌ی مرگ و رنج نیست، قرار گیرد، مجبور می‌شود این احساسات را به تعویق اندازد. فروید در کتاب "فراسوی اصل لذت جویی" از این موضوع به نوعی جدال بین عقده‌ی زندگی (اروس) و عقده‌ی مرگ (تاناتوس) یاد می‌کند.

غریزه زندگی و مرگ

"ذات آدمی میل به جاودانگی دارد." این جمله معادل غریزه‌ی زندگی است که فروید از آن به عنوان تنازعی برای بقا یاد می‌کند. ولی برای فروید لیبیدو (زیست مایه) اهمیت بالایی دارد. از نظر فروید لیبیدو عاملی غریزی و پر از انرژی در درون نهاد است که تمایل به بقا و فاعلیت دارد. به نظر او لیبیدو انرژی روانی-جنسی است. لیبیدو با مرگ می‌جنگد و می‌کوشد انسان را در هر زمینه به پیروزی برساند. این نیرو را شهوت نیز می‌نامند. البته مقصود وی صرفاً امیال شهوانی نیستند، بلکه همه‌ی رفتارها و اعمال لذت‌بخش را شامل این غریزه می‌دانست چراکه معتقد بود مردم عمدتاً موجوداتی لذت‌جو هستند و بخش عمده‌ی نظریه‌ی شخصیت او، در ارتباط با لزوم بازداری از آرزومندی‌های جنسی است. (شولتز، ۱۳۷۹: ۵۸)

در مقابل غریزه‌ی زندگی، غریزه‌ی مرگ است، که فروید آن را غریزه‌ی ویرانگر می‌نامد. به عقیده‌ی او، همه‌ی موجودات زنده، فاسد می‌شوند و می‌میرند، و از همین رو است که انسان‌ها میل ناخودآگاهی به مرگ دارند.

بودلر از معدود شاعران مرگ‌اندیش قرن نوزدهم میلادی است. وی مرگ را به‌عنوان یکی از مضامین اشعار خود برگزیده است. بودلر مرگ را راهی می‌بیند که وی را از ناهنجاری‌های حیات رهایی می‌بخشد. او با مسائل روز جامعه خود کاری ندارد و چه بسا از آن گریزان است وی تنها به سفر، رهایی و خوشبختی می‌اندیشد.

بودلر به زندگی نگرشی منفی دارد و از همین رو است که وی همواره مرگ را ترجیح می‌دهد. همان‌گونه که اشاره شد واژه‌ی مرگ بیش از ۴۰ بار در دیوان شعری "گل‌های رنج" به کار گرفته شده است. در بخش "مرگ" همین دیوان، بودلر انگیزه از زندگی کردن را، نزدیک شدن بیشتر به مرگ می‌داند:

"دریغا مرگ است که دلداری می‌دهد و به زندگی وامی‌دارد

مرگ غایت هستی است و یگانه امید ما

که چون اکسیر نیرو می‌دهد و سرمست می‌کند

و یارای آن می‌دهد که تا شبانگاه راه بسپریم." (Baudelaire, 1955: 170)

بودلر، هنگام صحبت از مرگ، غالباً حس سرخوشی و شادابی دارد. مانند کودکی که انتظار برایش کشنده است و با لذت از لحظه‌ی وصال می‌سراید:

"کودکم، خواهرم

در نظر آور لطف رفتن به آن جا را

رفتن و با هم زیستن

بی‌خیال دوست داشتن

دوست داشتن و مردن

در دیاری که مانند توست" (Baudelaire, 1955: 79)

این دیوان شعر با مضمون مرگ شروع می‌شود و با همین مضمون نیز به پایان می‌رسد. بخش آخر دیوان به نام "مرگ" نام‌گذاری شده است. در واقع؛ در این بخش، شاعر اشعاری با عنوان "مرگ عشاق"، "مرگ بیچارگان" و "مرگ هنرمندان" سروده است که در خلال آن‌ها، افکار متفاوت تیپ‌های مختلف در باره مرگ را به تصویر کشیده است و "مرگ" معنا و مفهوم ویژه‌ای می‌یابد. به طور مثال در شعر "مرگ بیچارگان"، مرگ به غار مرموزی تشبیه شده است که روح در آن تزکیه می‌شود و به آرامش می‌رسد. و یا در شعر دیگری تحت عنوان "مرگ عشاق" مرگ به مثابه‌ی اکسیری است که به روح عشاق، جان می‌بخشد. مرگ در این شعر، نه تنها زاینده‌ی عشق و خوبی است، بلکه روح عشاق را قرین آرامش ابدی می‌سازد:

"ما را بسترهایی خواهد بود / آکنده از رایحه‌ای ملایم

و نیمکت‌هایی به ژرفای گور (..)

آن‌گاه فرشته‌ای / وفادار و شادمانه می‌گشاید در

تا جان بخشد بار دگر / آینه‌های تار و شعله‌های مرده را" (Baudelaire, 1955: 79)

موضوع رنج برای انسان یک واقعیت جاری و ساری در سرتاسر زندگی است. عمده رنج‌ها اعم از دردها و سختی‌های ناشی از نقص‌های طبیعی، فیزیکی، روحی و حتی اجتماعی، اولین واکنشی که در انسان برمی‌انگیزد، یک واکنش جسمانی است. به این معنا که اجتناب از رنج، یک واکنش جسمانی کلی است که در برگیرنده‌ی اعضای حسی، جریان‌هایی که در مغز روی می‌دهد، سیستم‌های ماهیچه‌ای و غیره می‌باشد. فروید اعتقاد دارد که زندگی آنگونه که پیش روی ماست، دردها، یاس‌ها و تکالیف انجام نشدنی بسیاری برایمان فراهم می‌کند. از سوی دیگر زندگی انسان در شرایط تمدن، همیشه با سرکوب امیال (میل لذت) و خواسته‌ها همراه بوده، و همیشه نوعی ناخرسندی عمیق و دیرپا از وضعیت موجود فرهنگ و تمدن در انسان وجود داشته است (فروید، ۱۳۸۲: ۴۷)؛ به این سبب ناخودآگاه بشری سرشار از رنج و اندوه است.

در شعر بودلر آنچه به گوش می‌رسد نغمه‌هایی است که از شوریدگی‌های درونی یک روح برمی‌خیزد. بودلر، شاعر معتکف رنج‌هایی است که همچون خوره اما به شیرینی وحش را می‌جویند. دیوان شعری "گل‌های رنج" سرشار از واژگانی است که حاکی از روح دردکشیده‌ی شاعر دارد: غم^۱ (و کلمات هم‌خانواده آن ۳۳ بار)، اندوه^۲ (۳۴ بار)، رنج^۳ (۱۱ بار)، و ملال^۴ (۲ بار) از پرکاربردترین آن‌ها به شمار می‌روند. اهمیت واژه "ملال"، برخلاف اینکه تنها دو بار در متن اصلی شعر دیده می‌شود، به قدری است که بخش دوم دیوان با همین عنوان، نام‌گذاری شده است؛ و نیز ۴ شعر با عنوان یکسان "ملال" در همین بخش آمده است که می‌تواند نشان‌دهنده سایه‌ی ملال بزرگی باشد که چنان ابری دیرپا آسمان دنیای درونی شاعر را به تصرف خود درآورده است.

"آندم که کوتاه بام سنگین آسمان

سرپوشی است برنالنده روح غرقه در اندوه بی‌پایان

وز افقی به گستره تمامی دایره زمین

روزی تیره غمگین‌تر از شب فرو می‌بارد" (Baudelaire, 1955 :110)

در همین چند بیت نشانه‌هایی وجود دارد که می‌تواند گویای دنیای درونی بودلر باشد. ترکیب‌های "کوتاه بام سنگین آسمان"، "نالنده روح غرقه در اندوه بی‌پایان"، "روزی تیره" می‌توانند اضلاع تنگ و نفس‌گیر این دنیا را تکمیل کنند، دنیایی که آسمان آن همان بام سقف شاعر است. روحی غرقه در اندوه بی‌پایان در این دخمه می‌نالد، روز چنان تاریک است که با شب فرقی ندارد. بودلر در همین شعر ادامه می‌دهد:

"ناگاه ناقوس‌ها غضب آلوده می‌خورشند

و چون ارواح سرگردان و بی‌سامان

که پیوسته می‌نالند و می‌گریند

گریو هولناک‌شان بر آسمان می‌رود"

صدای ناقوسی که تداعی مرگ و خاموشی از روان شاعر است. بودلر در تلاش است تا نشان دهد که آدمی با همه تلاش‌های رقت بارش هیچ‌گاه از رنج، رهایی نمی‌یابد. و این سرنوشت محتوم و ابدی او است. او در شعری دیگر، در کل هستی، انسان بدون اندوهی نمی‌یابد تا با او از غم‌ها و ملال‌ش سخن بگوید، از این رو خطاب به فرشته که

1. tristesse

2. douleur

3. mal

3. spleen

نمادی از معصومیت است و با غم آشنایی ندارد چنین می‌گوید:
"فرشته سرشار از نشاط، تو بارنج آشنایی؟
با شرم و پشیمانی، زاری و ملال
و هراس گنگ شب‌های هولناکی که در سینه دل را
چنان می‌فشارد که گویی کاغذی را مچاله کنند
فرشته سرشار از نشاط، تو با رنج آشنایی؟" (Baudelaire, 1955 : 67)
برای رهایی از همین درد و اندوه جانکاه دنیا است که وی از مرگ هراسی ندارد و
خود را برای آن آماده می‌بیند:

"ای مرگ، ای ناخدای قدیمی، زمانش فرا رسیده! لنگر را بکش!
اینجا مرا خسته کرده، ای مرگ! راه بیفت" (Baudelaire, 1955 : 174)
همان‌گونه که گفته شد، آدمی میل به جاودانگی دارد و از آن‌جایی که بودلر مرگ
را پایانی بر درد و رنج‌های این دنیا و نیز شروعی برای یک زندگی ایده‌آل می‌داند؛ با
آغوش باز پذیرای مرگ است. به کلامی دیگر، مرگ، مفهوم "تولد دوباره" دارد. مرگ،
به مثابه‌ی تولد است؛ همان‌طور که به هنگام تولد اولیه، آدمی وارد دنیایی می‌شود که
برایش ناشناخته و پر از رمز و راز است، مرگ نیز، به عقیده بودلر، ما را از این جهان به
دنیایی می‌برد که مرموز و ناشناخته است و شادی را برای شاعر به ارمغان می‌آورد.

نتیجه‌گیری

بر اساس نظریه فروید، روان بودلر، ناآرام و همواره در تلاطم است. بودلر(من) در
میان دو اصل لذت (نهاد) و اصل واقعیت (فرامن) در کشمکش و تعارض شدید است، و
همین موضوع به مهم‌ترین عامل پریشانی و افسردگی بودلر می‌انجامد. بنابر نظریات
روان‌کاوی فروید، بودلر انسانی است ناامید و مضطرب. یاس و اضطرابی که همه‌ی
هستی‌اش را به آیه‌ی تاریکی مبدل می‌سازد. اما اضطراب عظیمی که سرپای وجود او
را چون تار، به هم می‌تند و مانع حرکت آزادانه‌ی وی می‌گردد، اضطراب روان‌رنجوری
است که ریشه در کودکی او دارد. اشعار بودلر ترجمان تلواسه‌های درونی اوست.
تصعید، واکنشی دفاعی-روانی است که بودلر در مواجهه با اضطراب از خود نشان
می‌دهد. بودلر با تصعید عقده‌ها و امیال واپس‌زده‌ی خویش، اشعاری را می‌آفریند و با
توسل به دنیای زیبای شعر از اضطراب خود می‌کاهد. در همین راستا شاعر دنیایی

آرمانی را به تصویر می‌کشد که تنها راه رسیدن به آن فقط مرگ است. بودلر شاعری مرگ‌اندیش است، واژه‌ها و اصطلاحاتی مانند: مرگ، ژرفا، پرتگاه، رنج، ملال و اندوه، که در اشعار او به وفور دیده می‌شوند شاهد این مدعاست. مرگ تنها راهی است که او را از درد، رنج و اضطراب زندگی رها می‌کند. به بیان دیگر، شاعر در جست و جوی آرمان‌شهری است تا بتواند در آن بیارامد. این آرمان شهر را فقط در زندگی پس از مرگ می‌بیند و با آغوش باز پذیرای مرگ می‌شود.

منابع

آبرامز، م. (۱۳۸۴). فرهنگ توصیفی اصطلاحات ادبی، ترجمه سعید سبزیان، تهران: انتشارات رهنما.

امامی، نصرالله (۱۳۷۷). مبانی و روش‌های نقد ادبی، تهران: نشر جانی.

پارسایار، محمدرضا (۱۳۹۳). گل‌های رنج، گزیده‌ی اشعار، تهران: هرمس.

رستگار، لیلا (۱۳۸۵). لبه پرتگاه، مجله سمرقند.

سارتر، ژان پل (۱۳۸۴). بودلر، ترجمه دل‌آرا قرمان، تهران: نشر سخن.

شمس، مرتضی (۱۳۳۵). قطعه‌هایی از گل‌های رنج، تهران: انتشارات کتابخانه گوتنبرگ.

شولتز، دوان و همکار (۱۳۷۹). نظریه‌های شخصیت، ترجمه‌ی یحیی سیدمحمدی، چاپ سوم، تهران: مؤسسه‌ی نشر و یرایش.

فروید، زیگموند (۱۳۴۲). آینده یک پندار، ترجمه هاشم رضی، تهران: آسیا.

----- (۱۳۹۱). اصول روان‌کاوی بالینی، ترجمه سعید شجاع شفتی، چاپ ششم، تهران: ققنوس.

----- (۱۳۸۳). تمدن و ملالت‌های آن، مترجم محمد میثری، تهران: نشر ماهی.

----- (۱۳۸۲). روان‌کاوی و زندگی من، ترجمه‌ی عنایت، تهران: دنیای کتاب.

فهییم کلام، محبوبه (۱۳۸۸). بودلر و سپهری، در جست‌وجوی بهشت گمشده، مجله ادبیات تطبیقی.

Baudelaire, Charles (1975), *Journaux intimes*, Paris : 2005.

Baudelaire, Charles (1955), *Les Fleurs du mal*, Paris, Bibliothèque Pré-cieuse.

Baudelaire Charles (1975), *Œuvres complètes*, Paris, Gallimard.

ORFILA, Thierry (2002), *L'image de la mort chez Baudelaire*, Extrait de : *Revue des lettres et de traduction* (مجله‌ی ادب و الترجمة)، N° 8, 2002.